



او را از پیروی بتاریخ کرده و در آنجا در میان ایشان که خلافت و نبی ترابط عدل و راست
بر آن تفتیح و وسیع و وسیع می نمود و دیگر باره ابراهیم لغزبان اهدسان بی یکی از افضل زمان را ابراهیم
تا آنکه لشکر را از زبان عربی لغت و در روزی که عربی و حبشه و سلسله انرا از
در شیشه نظم و انتظام در آورده و دیگر باره ابوالمظفر بهرام شاه این سلسله محمود غازی غازی که پیش
او حکم سنانی پیشه قتل داشت تا اقصی القین و ابع القین ابراهیم لغزبان محمد بن عبد الحمید رقی الله
چون که در روزی که قتل نمودن قومه ابراهیم از لشکران متغیر تر به فرموده و این کتاب که در کتب
در منبر است ترجمه می باشد و این عبارت در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
معانی که در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
و لا و تر **میت** و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
سبب و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
مفهوم و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
نه و **میت** و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
لش در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
فاما بواسطه ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان
و اوست و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
باز می ماند و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
هرگز و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
آری که آن را به لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
پس الفاظ و لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است

پایان کلام

بدان نسبت می شود و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
بنا بر این است که در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
فاما بواسطه ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان و ابراهیم لغزبان
و اوست و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
باز می ماند و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
هرگز و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
آری که آن را به لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است
پس الفاظ و لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است و در لغت است

←

[illegible]

صفت بارش ورنه این اختلافی الحیال بیونگار اگر نشان لب سبزه این پادشاهی دارند که آورد
بعبود خوانند بمشتر اینها بزرگوار است و بیونگار ایشان بنگره و بیات او بر خط مشایخ عباده
راست و او بر تختی بنام از موم قرار گرفته است و بیونگار او بر دوش و بر پاهای او
دارد و بکشت طایفه از او بکشت که هر یک برای خود از موم خانه ای میسازد و بر روی کلاه
آن لباسی قیافه داشته و ده سان کلاه را بر کمر و سوار و در است ایستاده و بر
خانه و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
خود را بکشت و بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
کلی عیش و سرگشته و بجز و نشسته تا بکشد آن را بکشد و بیونگار بر کلاه آن غزل
در درون این بکشد و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
صفت شغافه و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
اگر بر این غده خود باشند یعنی حکم این بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
در آینه اگر بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
بکشد و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
الحال این را به بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
کشد و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
بقتل و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
اگر او را بکشد و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
نشد و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل
در آب و بیونگار بر کلاه آن غزل بیونگار بر کلاه آن غزل

در بزم
 از شاه که
 اغیار از
 پس از
 ای که
 قدر از
 کینه
 از چنان
 حیران
 کوی
 برآمده
 زده
 سر
 در
 در

2

[illegible][illegible]

در هر روزی که در این روز است
باید که در این روز است
باید که در این روز است

ساعت برسد به شهرهای بی تواریش و ترسند و در سبیل است چنانچه از بعضی دولت و غلای و این
جست و کاوی رسید و اگر در این منزل اول است بخواهد به چیت و فن در شفا برسد و سفر است
دست و کتاف کوه و محراب چندی و چون او برین دره و برق آن به بن مرشد از مبدی حالت بودی
و انجمن را بدین آورده تا محکم کند که در سفر نزدیک است بجای دست خواهد داد و اگر بی راه از اسفل
اتفاق چنان چنان و در دولت و عین چنان و به است برسد **بیت** به دردی سفر شد
که از روی «عین کامل مضرب بکشت» سفر کن تا فراموشی با که تا شوق خفا کشته
نه گفت «چون سخی داشتیم با نام رسیده و نیز بگریه می آمدیم و کوفی بی ی آورده
و کشتن با چشمتان چنانچه در میان سفر بودیم آن فرمودند از آن محلات که تا پیشین
برامون آن تو انداخته خانه با اطمینان که آن میگرد که دولت بجا حیات سلطانی که راحت
عالمی را داشت است سفر این گردان و از روزی که تو را گرفت به در دیگران و چنانچه
فرود آمدن و بی غایب و بشیلم فرمود که اگر بکشت که در میان بود و نیز شتران سوار است
و به شش تا دکان سیدین با رانیت از غیر شود و چنانچه در کشتن و از آن که رانیت
نشد و تا به اذیت کشت به در حیات تا به سرور و میان با سمان بیایند و است نه
بیت تا ساید اندر و با تو کشت چو آسایش طوفان خواجه و بس و به کشته که آن چنان
بر او قسم اند که بی حرکت است از آن غلظت و غایت فرمای داده اند که بی حرکت که آن را
شتر و ابق و انعام چنانچه اند و این هر دو قسم در یک ایستاده بریزد با رانیت ایستاده به نور
و صاف دولت بگذرد به میان غلظت به حیات و دست از دست و فراق به به به
بیت که از او با بر سر نه دست نه که روزگارش از این روز و سر و سینه به و شای و چنان
داشته و کلی را که نمی به و دو و که از او بر سر نه که روزگارش از این روز و سر و سینه به و شای و چنان

به در هر روزی که در این روز است
باید که در این روز است
باید که در این روز است

محمد باقر

[illegible]

•

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

100

این کتاب در روز شنبه اول ماه رجب
 سال ۱۲۸۵ قمری در شهر تهران
 به خط و کلام منتهی به خط
 محمد علی میرزا قزوینی
 در شهر تهران
 در روز شنبه اول ماه رجب
 سال ۱۲۸۵ قمری

[illegible][illegible]

[illegible]

تبرکات

[illegible]

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

الحمد لله

[illegible][illegible]

[illegible]

میرزا محمد علی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

بنامی نشاند چون وقت بگذشت با آنکه و چون ایرانیان پست برقی بنامه شد از حق شکر
ایاشی کوفه که در وقت آنکه دیر گردون لغزان انداختند استند از حق
مهر است چنانچه این امر آنکه و در کوه نوسان آن است که این بر یکدیگر از این عالم هر یک
سختی فراوان حال خود میرانند و از هر جهت و در هر طرفی که میروند و در آن هر یک
بیکدیگر بر میافزایند و از هر جهت و در هر طرفی که میروند و در آن هر یک
کوهها نشاند و در آن یکس که از آن جهت فروریانند و در هر یک که میروند و در آن
شرف و در آن یکس که از آن جهت فروریانند و در هر یک که میروند و در آن
من در دست یکی از این کوهها به دلی سواد فی دنیا نشاند و در هر یک که میروند و در آن
تا که اگاه شدیم به این کوهها که در هر یک که میروند و در آن
فرود این صوفی قرار داد و در این کوهها که در هر یک که میروند و در آن
از دل دود و سبب می بیند که در دست و در هر یک که میروند و در آن
چندین شهر باریان را به نوبستی برآورد و در این کوهها که در هر یک که میروند و در آن
بیا بر کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن
نشاند و در این کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن
پدر آن کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن
و در این کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن
و در این کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن
و در این کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن
و در این کوهها که در دست و در هر یک که میروند و در آن

Handwritten text in a cursive script, likely a continuation of the previous page, written on aged, slightly stained paper.

